

## جنبش دانشجویی «ممکن» است

محمد ایزدی

نوشته/بیانیه‌های کثیری را می‌توان در باب جنبش دانشجویی درون نشریات دانشجویی و نیز سایت‌های اینترنتی مشاهده کرد، مثال‌هایی که مسبوق به سابقه نبوده‌اند، خصوصاً میان جنبش‌های چپ. در میان این نوشتارها یکی مقاله‌ی «یوتیلیتاریستی» محمد قوچانی، سردبیر شهروند امروز (ارگان راست‌لیبرال و نماد پایان تاریخ یهودی‌تبار خانواده‌ی مقدس)، و واکنش‌های در پی آن (از جمله [«ژورنال‌یسم فرودستان، ژورنال‌یسم فرادستان»](#) و [«دو گام به پس»](#))، بیانیه‌ی دانشجویان طیف چپ و نیز [بیانیه‌ی سایت مایندموتور](#) مرا به خود جلب کردند. در اینجا قصد نوشتاری تحلیلی به معنای آکادمیک‌اش را ندارم و بعید هم می‌دانم در چنین فضای اصلاً خوانده شود، از این رو بنا دارم در یادداشتی مختصر حاصل تفسیر خود را از شرائط «بغرنج» و در عین حال «نامید کننده»ی امروز بازگو کنم. آشکارا بناست چیزی «افزوده» طرح شود، به گفته‌ی دریدا همین «افزوده»ها را باید جدی گرفت و الا نه حقیقتی مومیایی شده و ناب در کار است و نه ما جز این – فی‌الواقع – کاری می‌کنیم. سخن گفتن در باب انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر، جنبش مه، ۱۸ تیر و امثالهم چیزی تفاوتی با «اصل» ماجرا ندارد، چه بسا که امروز نظریه چیزی جز تفسیر و تاویل نیست و این جز هر مونتیک در معنای «فاصله‌گذار» آن است؛ خواننده/نویسنده‌ای در کار نیست، معنا خود از خلال خواندن استحاله می‌شود و به مفسر خویش بدل می‌شود. البته باید متذکر شد سخن گفتن از چیزی که پیرامون آن موضع‌گیری وجود دارد و «امر دلخواهی» عموماً وارد گفتمان مطرح می‌شود، شاید کاری بی‌فایده باشد؛ به همین سبب است که بحث‌های تئوریک معمولاً شبیه به نوعی سکس دسته‌جمعی و حتا خودارضایی گروهی بدل می‌شوند، تو گویی فانتزی شخصی در توهم ادراک انعکاسی اصلاً دخالتی ندارد. در دیالوگ نظری پیرامون رویدادی همانند «جنبش دانشجویی» و «آکسیون انقلابی» چیزی که قدما به آن «مغالطه» می‌گفتند مطرح نیست، بلکه این خود «حقیقت» دلخواهی است که در زیر «تصویر جزمی اندیشه» مدفون می‌شود. سخنان مطول و پر طمطراق عموماً راه به خودارضایی تئوریک می‌برند، جایی که فانتزی سوژه به کمک خودارضایی افزون سوژه می‌آید و لذت را ناب‌تر می‌کند.

در تمامی بیانیه‌ها و مقاله/یادداشت‌ها یک چیز مشترک وجود دارد، یک مسأله محوری، چیزی که آن را می‌توان «سمپتوم» یک «پرسش» نامید: امکان یا عدم امکان جنبش دانشجویی. در همه‌ی نوشتارها نوعی نحوه‌ی اثبات

امکان‌پذیری و وجوب جنبش دانشجویی مطرح است، حال این مواضع له یا علیه امکان این جنبش باشند؛ چیزی که در این میان مشترک است بحث پیرامون «وجوب/امکان» و «عدم وجوب/عدم امکان» این جنبش است. تخطئه‌ی دانشگاه به مثابه‌ی کارخانه‌ی مدرک‌سازی، مزاد دانشجوی، آلودگی دانشجویان و ... در حرف‌های طرفداران کنش سیاسی دانشجویان و دانشگاه به مثابه‌ی نماد توسعه‌یافتگی، شورش پسران علیه پدران، تخطئه‌ی جنبش دانشجویی به منزله‌ی نماد توسعه‌نیافتگی، توهم جنبش، پشیمانی، اعتراف و ... در سخنان مخالفان جنبش دانشجویی، جملگی، یک چیز را نشان می‌دهد: اصلاً جنبش دانشجویی باشد یا نباشد. مقوله‌ی «امکان» مقوله‌ی سوژکتیو و متعلق به منطق (صورت‌بندی عقلانی ذهن) است، نه مقوله‌ی پسینی و تجربی. آنچه که هست، هست؛ لذا ضروری است که هست. «امکان» مقوله‌ی منطقی است در برابر «ضرورت». قصد ندارم بحث را فلسفی کنم، بلکه تنها می‌خواهم بگویم که ذهن نمی‌تواند معنای ضرورت را بدون فهم معنای امکان بفهمد، ضرورت محض امری محال و امکان‌ناپذیر است، کارکرد انسان یعنی همان سوژه چیزی جز سوژکتیو کردن جهان نیست، در غیر این صورت معنای «جنبش»، «کنش»، «پراکسیس»، «بازنمایی» و البته «تکرار» بی‌معنا خواهد شد. لذا این‌که چیزی «هست» به این معنا نیست که «ضروری» است، «ممکن» است ضروری باشد.

حال «جنبش» دانشجویی یعنی چه؟ با تعریف آن می‌توانیم در باب امکان و «جایگاه» آن و لذا «هویت» اش حرف بزنیم. تعریف یک چیز همواره در یک ساختار و چارچوب مفهومی صورت می‌گیرد، ساختاری که سوژه آن را پیش از این به منزله‌ی «تصویر اندیشه» در خود دارد، از این رو تعریف من هم «جهت‌دار» خواهد بود، زیرا تصویر برساخته‌ی میل و نیروها است. «جنبش» یا همان چیزی که ما بر گروهی خاص از سوژه‌ها با مطالباتی مشترک اطلاق می‌کنیم، امری مستقل از ماهیت سوژه‌های آن است، بدین معنا که هویت فاعلان آن به‌واسطه‌ی یک کنش سیاسی مشخص تبیین نمی‌شود، بلکه هویت آنها توسط خود کنش سیاسی برساخته می‌شود. اصطلاح «جو گرفتن» تنها فحوائی احساسی ندارد، بلکه اتفاقاً متضمن برساخته‌شدن و قوام خود سوژه در پارادایمی نظری است، به همین دلیل است که دلوز از فاهمه به مثابه‌ی دستگاه مفهوم‌پرداز و موتور اندیشه – همچون کانت که پروژه‌ی نقد خود را با محوریت قوه‌ی فاهمه‌پیریزی کرد – سخن نمی‌گوید بلکه به «تصویر اندیشه» اشاره می‌کند، زیرا در تصویر – بر خلاف مفهوم – ماده و صورت وحدت می‌یابند، و تمایز میان فانتزی و واقعیت از میان می‌رود؛ تصویر واجد خصلتی «بی‌واسطه» است، از این روست که نزد انقلابیون وحدت نظریه و عمل امری چالش‌ناپذیر تلقی می‌شود (برای انقلابیون این «تصویر» انقلاب است که نظریه و عمل را «تعین» می‌بخشد، نه «مفاهیم»). «جو گرفتن» چیزی جز قوام سوژه در یک ساختار (اعم از نظری، ارزشی، و عملی) نیست، و البته انقلاب چیزی جز این «جو گرفتن» نیست، در غیر این صورت این وضع موجود است که در مقام یک «دیگری بزرگ» موجه و عقلانی، محافظه‌کارانه، به حیات خود ادامه می‌دهد. مسأله‌ای که تفکر ما را همواره به آن رهنمون می‌کند، چیزی جز «خودآگاهی» نیست، هر چند می‌دانیم این خودآگاهی انعکاسی است. آگاهی از نحوه‌ی برساخته‌شدن مان در یک کنش (سیاسی) امری ضروری است، در غیر این صورت پس از هاویه و خائوس انقلاب، شاهد نظم‌ی نوین خواهیم بود که در واقع «تحقق» ماهیت ذاتی اجتماعی – آکسیوم ماشین اجتماعی پیش از انقلاب – است که برای صباچی چند، گروهی انقلابی آن را در شوق استحال‌هی همان ذات/ناخودآگاه در مقام جزئی بازنماینده‌ی یک کل (اجتماع) پنهان کرده بودند. همگان می‌دانیم مردم/عوام/demos همان تجسد «ضروری» ناخودآگاه جمعی‌ای است که در «تصرف ماشین انتزاعی دولت» به سر می‌برند، انقلاب همواره انقلاب نخبگانی است که در یک رابطه‌ی هژمونیک نماینده‌ی عوام به مثابه‌ی یک کل هستند؛ لذا آگاهی «ماشین جنگی شیزوفر» در واقع

همان آگاهی «بدن انقلابی» از جهت‌گیری‌ها یا همان «میل» خود است. حکم وفاداری به میل در فرمول لکانی چیزی جز آگاهی به این میل نیست، میلی که پی‌آمد «اصل لذت» در ماشین انتزاعی دولت است. به سخن دیگر، کنش سیاسی همواره باید در خودآگاهی پیوسته‌اش خود را تحقق بخشد، به میل خود وفادار بماند، انقلاب کند، اما انقلابی که فاعلان آن از نحوه‌ی برساخته‌شدن خود حتا در شرایط انقلابی آگاه باشند. ارنستو لاکلائو، در نقدی که به «نظریه‌ی رخداد» نزد آلن بدیو و اسلاوی ژیزک دارد می‌گوید: «نتیجه‌ی جنبی [نظریه‌ی ژیزک/بدیو] این است که کنش انقلابی نباید چیزی مشترک با وضعیتی که انقلاب درون آن رخ می‌دهد داشته باشد... از این رو وضعیت باید نوعی اولویت و برتری هستی‌شناختی نسبت به رخداد داشته باشد، رخدادی که وقفه و شکاف آن در وضعیت مذکور، به مثابه‌ی پی‌آمد و نتیجه، نمی‌تواند رادیکال باشد.....»<sup>۱</sup>

مسئله همین جاست. شیوه‌ی فهم جنبش دانشجویی در ایران ۱۳۸۶، شیوه‌ای «واکنشی» است، چیزی که می‌تواند به ضرر آن تمام شود. نحوه‌ی رفتار فاعلان جنبش دانشجویی در ایران امروز، اعم از چپ‌ها، لیبرال‌ها، دموکراسی‌خواهان و غیره، رابطه‌ای ضروری با «وضعیت»ی دارد که در آن حضور دارند. البته این امری اجتناب‌ناپذیر و به لحاظ منطقی جبری است، این‌که شیوه‌ی کنش سیاسی جنبش دانشجویی برآمده از «مطالبات» (demands) انباشته‌شده‌ی جامعه و تشکیل زنجیره‌های هم‌ارزی است، اما چیزی که قصد دارم بر آن تأکید کنم اتفاقاً همان امر محال است: خروج از فضای بازنمایی (گریز از دیالکتیک، گرایش به چندگانگی ناب). امر محال همواره مستلزم امر ممکن است، از این رو امکان‌ناپذیری و امکان‌پذیری در تلازمی ضروری با یکدیگر قرار دارند. در بخشی از بیانیه‌ی سایت مابندموتور آمده «در این چرخه نه دیالکتیکی هست و نه تاریخی. اینجا تکرار حکمفرماست. کما اینکه تکرار هیچوقت نظریه‌ی تکامل را دنبال نمی‌کند...»<sup>۲</sup>؛ نکته‌ای که علاوه بر ادعای نویسندگان این بیانیه آمده است، دیالکتیکی بودن جنبش دانشجویی - به طور اخص، جنبش چپ - در ایران است. نحوه‌ی برخورد سرسختانه‌ی ماشین دولت با این جریان اعضای کاملاً نظری این جریان را بر آن داشت به شیوه‌ای کاملاً واکنشی به بازی دولت تن در دهند. چیزی که در این میان به هیچ وجه وجود ندارد «تفاوت» و گریز از دیالکتیک است. نحوه‌ی حرکت تکاملی این جنبش از خلال شعارهای آنان («طبقه کارگر آگاه ایران؛ دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب در سراسر ایران متحد همیشگی و طبقاتی شما بوده و در تمامی اعتراضات و اعتصابات به حق شما هم صف و هم سنگر شماست... مردم آزادیخواه سراسر جهان؛ دانشجویان ایران با شعار "نه به جنگ" و "نه به استبداد" قدم در راه مبارزه با جنگ طلبی امپریالیسم و بنیادگرایی نهاده اند.»<sup>۳</sup> کاملاً هویداست. دقیقاً همان حرف‌های ۳۵ سال پیش و با همان غایت تاریخی به نحوی اینهمان طرح می‌شود و تنها چیزی که مهم است از قضا «رسیدن» به آن هدف است. غایت‌انگاری جنبش چپ دانشجویی - به نحو اخص، یکی از ضعف‌های آن نسبت به طیف‌های لیبرال است. در لیبرال‌ها حداقل همین تناقض میان «دانشجو» و «لیبرالیسم» بیان‌گر نوعی بازانندیشی در ماهیت میل دانشجو و کنش سیاسی اوست. البته این به معنای غسل تعمید لیبرالیسم نیست، نحل‌های که بیش از هر مکتبی در اختیار ماشین دولت، پارلمان‌تاریسم و سرمایه‌داری پارانوایا بوده است.

سخن کوتاه کنیم، زیرا هر چند اصالت ابزاری سخن کوتاه با خطر غلظیدن به آغوش سطحی‌اندیشی همراه است، اما از آن طرف هم مطول سخن‌گفتن هم ممکن است به معنای هیچ‌گفتن باشد. آری، جنبش دانشجویی در لحظه‌ای قرار دارد که نحوه‌ی عملکردش ماهیت فاعلان آن را بر می‌سازد. گرفتارشدن در بازی ماشین انتزاعی تصرف دولت جز با

«قلمروزدایی» و «واگرا» کردن نیروها ممکن نیست. اصرار بیش از حد جنبش دانشجویی بر شیوهی اعمال نیروهایش بر ساختار نیروها نتیجه‌ای جز «افزایش» نیروی ماشین دولت ندارد. دولت «دست جنبش دانشجویی» را خواهد خواند و با به کار انداختن ماشین «قلمروسازی» خویش حتا این جنبش رادیکال را در خود جذب و امحا می‌کند. از این رو تنها با عوض کردن مداوم جهت‌گیری‌ها، نحوه‌ی مبارزه و «اهداف» ضربه‌ها و شیوه‌ی اعمال نیروها می‌توان «سیاست خرد» را پی گرفت. دولت کم‌کم راه برخورد با جنبش را می‌آموزد (دستگیری اعضای فعال، آزار و شکنجه‌ی آنان، قرار وثیقه‌های سنگین برای فشار بر اطرافیان آنها، و سپس آزاد کردن نیروهای خسته و له‌شده پس از چند ماه)، لذا باید راه‌ها را عوض کرد. باید رادیکال‌تر شد، اما رادیکال‌شدن به معنای پرداختن مثلاً به مبارزه‌ی مسلحانه نیست، بلکه به معنای گذار از «بازنمایی» به «تولید» است، از «صحنه‌ی تئاتر» به «کارخانه». باید توان‌های بالقوه‌ی جامعه را شناخت و سنگر را از نرده‌های دانشگاه به بیرون کشاند، خلق ارزش‌ها و مفاهیم جدید، بازشناخت نیروهای حاشیه‌ای و خودداری از ذوق‌زدگی از این جمله اند. «سیاست اقلیت» جز با «کوچ» ماشین جنگی ممکن نیست. نباید نیروهای بالقوه را به این سبب که با قواعد بازی ما بازی نمی‌کنند، تخطئه و ملامت کرد. شیوه‌ی حرکت ماشین جنگی در بی‌نظمی و پیش‌بینی‌ناپذیری آن نهفته است. این مطالبات نباید باشند که یک جنبش را شکل می‌دهند، اتفاقاً تولید این مطالبات است که آن جنبش و سیاست ذاتی‌اش را از مسیر دیالکتیکی تاریخ خارج می‌کند. سیاست انقلابی با سرلوحه قرار دادن میل به مثابه‌ی کنشی خلاقانه، انرژی‌های نهفته و زیرین اجتماع را آشکار و فعال می‌کند. «رمزگشایی» سیاست ماشین تصرف دولت کاری است که بر عهده‌ی جنبش دانشجویی – در مقام جنبشی خودآگاه – است، وظیفه‌ای که جز واپاشی بافت اجتماعی ممکن نیست. آزاد کردن انرژی‌های نهفته جز با تحریک مولکولی امکان ندارد، باید به هر کسی آموخت خود را از ماشین انتزاعی دولت، این دستگاه عریض و طویل، خارج کند و یا حداقل به آن ضربه بزند، اینجاست که «نافرمانی» مدنی یا غیرمدنی می‌تواند کنشی مولکولی-انقلابی قلمداد شود. شیوه‌ی مبارزه در آگاهی خلق نیست، در «خلق» خلق است، خلقی که دیگر خلق مارکسیست‌های از مد افتاده‌ی جزی پیش از ۵۷ نیست. شیوه‌ی برساختن «مردم» جز با «سیاست تفاوت» امکان ندارد، سیاستی که با اعطای حق اقلیت – نه به معنای اقلیت کمی – به بدن بدون اندام می‌تواند میل خود را اعمال کند؛ زن شدن، حیوان شدن و جز این چیزی جز این سیاست اقلیت نیست. جنبش دانشجویی در ضد-جنبش دانشجویی توان زیست دارد، در اقلیت‌های همجنس‌بازان، زنان، معتادان، بی‌کاران، کارمندان درمانده، ارادل و اوباش.<sup>۴</sup> تنها جنبش دانشجویی است که با «تولید تفاوت» در اجتماع قادر است شعبان جعفری ۳۲ را در دوختن بدن او به خود در میل ماشین اجتماعی به یک ماشین جنگی، نه در اختیار ماشین دولت، بلکه در «ماشین میل‌گر» شیزوفرن جنبش دانشجویی ادغام کند.

سوژه با تلاش برای دریدن رابطه‌ی خود و ماشین انتزاعی دولت – دیگری بزرگ – می‌تواند امر محال را ممکن سازد. این گونه است که جنبش دانشجویی «ممکن» می‌شود. تا زمانی که این جنبش در بازی دیالکتیکی-تاریخی «صورت-دولت» و «پیوند مطالبات» شرکت می‌کند، تنها «هست»، به مثابه‌ی امری «ضروری» برای ادامه‌ی حیات ماشین انتزاعی. جنبش دانشجویی وقتی «ممکن» می‌شود که «تولید» کند، «بازنمایی» امری «ضروری» است. «سیاست تفاوت» همان سیاستی است که جنبش دانشجویی را «ممکن» می‌سازد، در «سیاست بازنمایی» یا همان «سیاست کلان» دانشگاه ابزاری در خدمت «توسعه» – همانند تأسیس احزاب است، و جنبش دانشجویی بازنمایی «ضروری» این ابزار. بی‌سبب نیست که معاون دانشجویی وزارت علوم با حرکت‌های سیاسی دانشجویان مشکلی ندارد، او بازی دانشجویان را می‌شناسد و بازی را هم خوب بلد است. معادله را جز با «تولید تفاوت» نمی‌توان عوض کرد، از این رو ما باید دانشجو

را «بدون» دانشگاه تولید کنیم، این همان وظیفه‌ی سیاست خرد است، سیاستی که می‌گوید «جنبش دانشجویی نمی‌میرد، مرده باد دانشگاه».

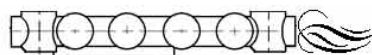
---

<sup>1</sup> ارنستو لاکلائو، چرا برساختن «مردم» وضعی اصلی سیاست رادیکال است؟، *Critical Inquiry* 32, summer 2006

<sup>2</sup> درباره‌ی آکسیون جنبش چپ دانشجویی، بیانیه‌ی سایت مایندموتور، 15 آذر 1386

<sup>3</sup> بخشی از بیانیه‌ی دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب تهران، 16 آذر ۱۳۸۶

<sup>4</sup> «بیاپید فرض کنیم استاندارد و ثابت ما زبان یک ناطق بالغ- سفیدپوست- دگرجنس‌خواه- اروپایی- نر باشد (اولیس جویس یا ازرا پاوند). آشکار است این «انسان» اکثریت است، هر چند تعداد آن ممکن است کمتر از پشه‌ها، کودکان، زنان، سیاهان، رعایا و غیره و غیره باشد... حتا مارکسیسم هم به نوعی معیار استاندارد قائل است. مارکسیسم «تقریباً همیشه هژمونی را از زاویه‌ی کارگر ملی، ماهر، نر و بالای سی و پنج سال تعریف می‌کند» (یان مولیر، ۱۹۷۷)... نزد اکثریت، مادامی که به نحوی تحلیلی درون استاندارد انتزاعی مشمول است، هرگز کسی وجود ندارد، بلکه همواره هیچ‌کس - اولیس - هست، این در حالی است که اقلیت شدن همه‌کس است، شدن بالقوه‌ی فرد، به اندازه‌ای که فرد از مدل منحرف شود». ( G.Deleuze & F.Guattari, *A Thousand Plateaus*, p116-117 )



www.mindmotor.com